

ساز لاجنگ

افوض من امری الی انشدان ابتد بصیر العباد

احمد نغد و المنقذ که در اقصی اروان بیکترین زمان سخن



در بیت السلطنت کابینه مجله محمود و نگار متصل کسری در وانه ۱۳۰۵ هجری

در مطبع سننی میر حسن رضوی بن معز نو

بسم الله الرحمن الرحيم

ای واغ بر دل از غم خال تو لاله را  
از انفعال لعل لب لاله در خمین  
اگر گشت شاو گل گر چه صد هزار  
آمد برون کرد رخت خطا عین  
آسان خوان تو صیل تو کس نه زنی  
اوصاف گل ز طبع خال تو ان

شمرنده ساخت آهوی چشمت خواله را  
دیگر بدست خویش نگیر و سیاله را  
بلبل ز روی درو کشیده و ناله را  
کس گروه ندید بدینگونه باله را  
مشکل توان گرفت بدست این نواله را  
چون مثل او بخواند کسی این رساله را

آزوده کی کند دل محسوس در ایاز  
نیکو کس در مطالعه گران قباله را

بر فلک از ماه رخ خود نقاب  
باده گلگون چه کشتی بار قیب  
بهر قدم بس تو آید بر

تا نکند دعوی حسن اقیاب  
چند کنی حساب و دوله را کیاب  
نعره زنان آب بصد اضطراب

ملایمی هر کلاه است که در سخن مصلح رساله و صاف گل خواند آید این را بشنید

بسم الله الرحمن الرحيم

بیتقراری

میتو محال است که در چشم من  
بزم تو یاد آورد و می کند  
باقتد تو سر و برابر شد

جای کند در شب بچرخ تو خواب  
نال چونی به نفس از غم ربان  
پیش رخت شد ز خجالت گل

باز ایاز از دل محسود برد  
صبر و تندر و خرد و خور و خواب

پر و در ساقی سیاله گاه اس و گاه  
بند تا صبح میکند از باوه ام اما چه بود  
پیش او گر لاف خوبی گل ز ند یاد  
یا کباز آن اس و چپ استاوه اندر عشق  
پر تو حسن تو ما را مزرع امید است  
پیر و بز ما بر سر و تو عاشق شد بجان

از شراب ی رساله گاه اس و گاه  
سبک ساقی حوله گاه اس و گاه  
از خجالت این رساله گاه اس و گاه  
روغالی بچولاله گاه اس و گاه  
لیک بچرت بچوزاله گاه اس و گاه  
صف زده گردت چو مال گاه اس و گاه

پارسائی تابلی محمود را می چون دهد  
ساقی مشکین گلاله گاه اس و گاه

بای و می تو شمع انجمن است  
نوئی امروز یوسف ثانی  
تن تو هر که دید گفت از شوق  
تنگ در ز گرفت هر که ترا

گل روی تو زینت چمن است  
زان سبب عاشق تو مرد خون  
اسد اسد که این چه کس است  
دل او تبا و در کام او حسن است

باز ایاز از دل محسود برد  
صبر و تندر و خرد و خور و خواب  
از شراب ی رساله گاه اس و گاه  
سبک ساقی حوله گاه اس و گاه  
از خجالت این رساله گاه اس و گاه  
روغالی بچولاله گاه اس و گاه  
لیک بچرت بچوزاله گاه اس و گاه  
صف زده گردت چو مال گاه اس و گاه  
پارسائی تابلی محمود را می چون دهد  
ساقی مشکین گلاله گاه اس و گاه  
گل روی تو زینت چمن است  
زان سبب عاشق تو مرد خون  
اسد اسد که این چه کس است  
دل او تبا و در کام او حسن است

از کتب معتبره  
 در طب و جراحی  
 و کتب معتبره  
 در طب و جراحی  
 و کتب معتبره  
 در طب و جراحی

ترک عشق تو چون کنم من زار آزه تر شد رخ تو از خط سبز	۴ نامرا جان خسته در بدن است بنده او نفیسه و سمن است
--	---

تاز لطف ایاز امی محمود بهر مانند تو عجب رسن است
--

ثابت نشد بوعده خود یار الغیاش شورست و شیر جان من محنت فرا ثالث میان ما و تو پیدا شده قریب من می معانه دهم نقد جان اگر ثبت است بر جریده جنت که گفته ثالث پیاله ساقی اگر بخشند تمام	زین غصه گشت جان و لم زار الغیاش باشیر و گاودر شیه سگار الغیاش این از کجا رسید و گریار الغیاش باشد ز دست آن بت خمار الغیاش مردم بدور چشم تو یار الغیاش گردم ز بار درد سبک الغیاش
--	--

ثوب ازین ایاز جو گرفت کامل محمودش در غصه گرفتار الغیاش
---

حالت راهزاران صاحب تاج چنان بجز تو ما را ساخت عاجز چو جابر بام وصلت یافت عاشق جهان شد شیره ز من چون نهفتی بگر چون کرد ز لطف مشکین	یکدیگر بدین بیان بستند محتاج که در ماند به پیش باز در اج شد او را گویا بر سر آسمان زین آن ساعد صافی تر از عاج گرفت از قند مصری شکر تاج
---	--

جدا از آفتاب عارض تو که سیه شد روز بر من چو شمشیر

جمال خود ایاز ز روی پنهان داشت  
بهای بندش محمود ای کمانج

چو می بسیم ترا ای دمان هیچ  
چه گویم وصف آن معنی میان را  
چو ایاری ندارد مهر با سینه  
چگونه گل بود چون وی آن پناه  
چنان مائل شدم بر حسن جانان  
چه دانستی از آن لبر تو خندان

چمن گل گل شده محمود اما  
دل من شکفت بی رویش از آن چ

حرام باد بجز یار گلغذار قند  
حیب من چو شود ساقی و قند گیر  
حسود را حسد چون آن کج بش آید  
حلال نیست می لعل بی لب ساقی  
حکایت از خم و جام گذشته دارد  
حریف با ده کشتانت نکند از ره شوق

بنیادی با وجود  
از یکی دمان  
نمی بیند  
چو شمشیر  
از آن کمانج  
بهای بندش محمود ای کمانج  
چو می بسیم ترا ای دمان  
چگونه گل بود چون وی آن پناه  
چنان مائل شدم بر حسن جانان  
چه دانستی از آن لبر تو خندان  
چمن گل گل شده محمود اما  
دل من شکفت بی رویش از آن چ  
حرام باد بجز یار گلغذار قند  
حیب من چو شود ساقی و قند گیر  
حسود را حسد چون آن کج بش آید  
حلال نیست می لعل بی لب ساقی  
حکایت از خم و جام گذشته دارد  
حریف با ده کشتانت نکند از ره شوق

ای بمله جان من









سر زنجیر دل و یوانه من آن خم زلف  
 ساختی مرشد خود بر خرابات میل  
 سخت غمناک شوز آنکه در گروت وصل  
 بسیار که ز بجزخ او می میر  
 ساز حال دل خود پیش گنا و قهر

9  
 ما ابد بسته زنجیر تو میباشد و بس  
 عاقبت بر سپر من بر تو میباشد و بس  
 شاد و می خاطر و گدگر تو میباشد و بس  
 غم مخور ز آنکه در سپر تو میباشد و بس  
 شاد به حال تو قهر تو میباشد و بس

سوی من تیر نظر گرفتگنی ای محبت  
 سینه من سپر تو میباشد و بس

شهبسوار من که آمد ملک بی کشورش  
 شاد و کی گرد دل غمگین من بی روی  
 شاخ گل نازک نباشد چون بنیان قدیار  
 شمع از سوز دروغم سپر لبه دار و خیر  
 شب شب کیم فریاد افغان تا سحر  
 شربت شیرین نباشد روز بجز آن

بلد شاه مسند حسن است و جوان لشکرش  
 خرم آن ساعت که نیم روی بار دیگرش  
 عاقبت وز می بایستیده آرم در پیش  
 سوخته بر من دلش زان سپر بود و آرزوش  
 عمر باشد کار من این است بر خاک درش  
 دردمندی ای که باشد تا کام ز شکرش

شد عجب آرزو دل سوز بجز آواز  
 خوش نباشد بی وصال یار یاج و پسرش

صبر کن ای دل که گرد می از غم بجز آن  
 صیدن صبا گشته مرغ جان بدین

جان بخور و تیغ گرد از غم حرمان خلاص  
 تشکله است ای دل که گرد می از غم بجز آن

شاد و می خاطر و گدگر تو میباشد و بس  
 غم مخور ز آنکه در سپر تو میباشد و بس  
 شاد به حال تو قهر تو میباشد و بس  
 شاد و می خاطر و گدگر تو میباشد و بس  
 غم مخور ز آنکه در سپر تو میباشد و بس  
 شاد به حال تو قهر تو میباشد و بس



طالب یبار دوست و مبدوم از چشم  
طوبی بانغ بهشت باقد تو کویه است  
طرز و گریافته خط عذار من خال

آتش بجزان عجب میکشد ز دل جو  
آب و چشم در دوست و آن هم شرط  
هست نلی و ایمازنت خط از نقطه

طنی نکتتم دفتر عشق تو محسوسه وار  
بر سر حرف وفا کرده کشیدی تو خط

گر نباشد عدل از تو دوست دار از راه  
هر از تو گر نباشد دلگار از راه خط  
شام عملم بی ماه رویت غلگسار از راه  
تا امید ی چون بود میدو از راه خط  
خالی از عشق تو بودن بیقرار از راه خط  
با یکی اما منی خندی هزاران راه خط

ظلم کردی پیشه خود از تو بار از راه  
ظالمانا مهربانا مرحم جان سستی  
ظهر گفتی باز می آیم و دیگر نامدی  
ظا هر گوی بر آید از تو امید کسی  
ظرف جان و مندگ پر عشق دوی  
ظا هر ستای گل که آمد عاشق تصدیر

ظهر من شکست چون محمود از جورا باز  
بازب از از اموری شمسوران راه خط

ز آنکه گردد دلی فروغ از شرم از شمع  
گردیش پیش روی شمع اظهار شمع  
سیکندر حال زارش گریهای از شمع  
دراز میسوزد جو فروز درخ گلزار شمع

عیب باشد گرفتارم پیش روی شمع  
عام خاص از بهر آن بوزرش که خوش  
عاشق عدل جو سازد شمع روشن شمع  
عند لب از عشق گل جان سید پر و ایم

با وجود تمام این اشعار  
چون در مکتب  
همه چیزها  
در یاد  
میرساند  
چون در مکتب  
همه چیزها  
در یاد  
میرساند  
چون در مکتب  
همه چیزها  
در یاد  
میرساند

۱۱۱  
۱۱۱

۱۱۱

<p>۱۲ گرد و از مهر رخ او مطلع الانوار شمع هست و بزبان پیش هر سربازار شمع</p>	<p>عیش ازین خوشتر کجا باشد که شام و سال عمر باشد از گناه آنکه لاف حسن و</p>
<p>عهد گل محمودی می نویسن از دست یاز چون برافروزد بهر سولاله در گلزار شمع</p>	<p>غیر از چند نهی می من جان داغ غرض این است که بر جان و دم لاله رخ</p>
<p>چند سوزی ل عمده مار از آن داغ سوز از آتش عشق رخ خود نهان داغ خرم آن لحظه که جانان بند بر جان داغ زود باشد که بند بر دل مسایان داغ که مانند بدل لبش من حیران داغ بر دل لبش رقیبان بند آسان داغ</p>	<p>غم نداریم اگر داغ نهی بر دل ما غائب دیده عمده اگر گردد بار خو طه با سوزم ز دست تو در هر شک عصه با چون رخ رو عاشق عمده که با</p>
<p>غالباً بر دل محمود دیگر بار ایاز می بند ز آتش جان سوز غم حیران داغ</p>	<p>فرج آن لحظه که ساقی بد به ماده صاف فرصت عیش نگذار و منه جام لا</p>
<p>که من دل شده دارم ز غم بجز مصاف که به از ماده گلگون نبود وجه کفاف که خدا عفو کند گریه نداریم عفاف دعوی حسن گریه کند باشد لاف هست بر وجه حسن شیوه او دست خلا</p>	<p>فارغ البال می لعل نوش مدام فائق النور جو خوش شیرین خوبا قال ان مصحف و یوم هر آنکس که گرفت شگون نیک</p>

کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است  
کتابت شده است

فهم نیکو کنی ز آنکه خصل خواهد بود ۱۳ چون من حرف ندیا تو حرف آ

فوق در صومعه و در میان ستای شیخ  
گر چه حسوسوی بر روم دار معاف

قضا فکند در بازار در بلای فراق  
قرار داده ام ای دل صبر در غم  
قدم بکلیه من گزینی ز راه کرم  
قبول کن که بنا لدا گریه باشد سنگ  
قتل نیست کسی همچو من ز عشق  
قدیم محنت بجز تویی کشم من زار

اسیر بند جفا کرد و مستی بلای فراق  
که غیر صبر ندیدیم و کرد و ای فراق  
شود و خلاص دل خسته ای فراق  
بگوش هر که رسد همچو صدای فراق  
کی است خوار تر از من ز خیمهای فراق  
قدم نه بخدا سویی شوای فراق

قسم خجاک در بارگاه او سمود  
که آبروی من آمد ز گریهای فراق

کاش کیش رو تو شود شمع فلک  
گوهر هر کس و ناکس شود از می سپا  
کی توان یافت یکی مثل تو در عصر  
گر نقاب ز رخ زیبای تو افتد ناگاه  
کفر ز نفس تو بر هم زده راه سلام  
گردشیم تو به تیر غره مجروح و دم

تا ز نذر چرخ چو پروانه بگرد تو ملک  
نتوان یافت و گزین چو می لعل محک  
کلر خان گریه هزار اند و بر زبان  
خلق عالم همه حیران تو گردی شک  
شکر خط تو چون گرد بر آمد به ملک  
بر سر آن لب چون قند تو باشد نیک

تجارت  
مردن بر زبان  
غیر  
زبان  
کون  
کسی

یاضدق و بلا در آن زود

همیشه ابرج

بیامان

برده

خجانی

گوش بر گشته کس نیست ترا از سر ناز  
 حال محمود و چه سان با تو گویم ملک

بر آید از و عاقبت کام دل <small>اختر کار</small>	لب لعل دوست آرام دل
مرا از می لعل او حسابم دل <small>یاد</small>	لبالب کجایم گسند و در چرخ
نیاید نشان من و نامم دل <small>سراغ</small>	لکد کوب بجزان خانم که کس
گذر روز بجزان سر انجامم دل <small>سراغ</small>	لب لب لبست نمکس که از جام می
کز انبیا به از صبح شد شامم دل	قالی اشکم عجب خسترا منم
مندان آن سفله اگرامم دل	لب لب لبست در شش جانان رقیب

ای از انصاف حکم

لب می کند بانو محمود امان  
 عجب آرام شد بانو آرام دل  
بازی

که بی رویش نمی گسرد دل آرام <small>زبان</small>	مرا هست آن پری پیکر و لارام
بدو ز زلف آن وی گل اندام <small>پنجاه</small>	بین امی دل سبوی سنبل و گل
نشد سید اگر چه صبح در شام <small>پنجاه</small>	مه رویش نماید از خم زلف
فادوم در بلا پیوسته چون لام <small>پنجاه</small>	من از بیم و مان و بیم زلفش
منه مرغ و لم را و اندر و وام <small>پنجاه</small>	مبارا خال و زلف خم نخم را
مشوای به باغبان را بچمن رام <small>پنجاه</small>	کمن از عاشقان و حشی صفت رام

مفهم کوی او گردید محمود

در آن که جانان در آن که جانان در آن که جانان

که بود آن حسنه را در دل بمن گام نهاد	
سرو و سمن ای بت گل سرتین وه که دل نازد مشک ختن سوختی از داغ خا جان من بوسه بمن زان لب شکر شکن بی می لعل لب تایی سمن انبت شد سدرنا آجر حسن	غیبت چو رخسار و قدرت در من شکست ز لعلین بوج خون ساخته زود وفا با دیگران با حسنی تقدول و دین همه برودند نوش کنم خون جگر و سبدم شک برآمد برخت خط سبدم

نظم تو محسود عجب ساخته  
نام تو مشهور بهر اخصمن

زود باز آئی که هر یک شده حیران جان من چند کشته محنت پیران چکنم غیبت کسی ای شده خوبان شکند چرخ فلک ذره در مان بی تو مانا ندسر مشوریده بسامان بی تو سوزش جان خیزن دیده گرمان بی تو	وه که جان دل من گشت پریشان ز عده وصل نکردی من خسته و فغان واقف از در دل غم زده و جان خیزن وای صدای که در دل مارا از مهر وقف می ساخته دین و دل خود درین ورود من نیست بجزم تو ما جانان
---	---

زود در دیده محسود ستر از خار است	گل چه کار آیدش ای تو گل خندان معبود
----------------------------------	-------------------------------------

ای افروز کشف  
غیبت نشسته  
بر مماند  
حق نقای و پند  
نیک  
زده تو در دل  
تکون نامی  
بیت که در بحر  
اتفاق طیب  
بطریق حسین  
گرسنه بهر  
زود و کسک  
خود زانی  
از سب  
در باقی  
ظلمت گل  
کتاب خود جا

همه من نیت کسی عسیر آه  
هست چو کوه غم بستان مرا  
هست مزایب رخ خوبت نظر  
باله بود گردید بسیار دوه  
هر چه کنی بر سر من حاکمی  
هندوی زلف تو عجب هنر است

آه که جانم شده اگر نسیم تپاه  
ساخته باریک تر از برگ کا  
سوی من از مهرنداری نگاه  
گردید روی تو خط سیاه  
ز آنکه گدای تو ام ای پادشاه  
وزد و گرم زده زینگونه راه

سبچ و گرد و دل خمود نیت  
جز غم تو روز و شب و سال و ماه

«بهر آنکه»  
«ز آنکه»

یار را بر من نظر بسیار بودی کا  
یا و ما هرگز نکرده آن ماه در شام فرزند  
یکیک حال دل خود شرح میگردم همه  
با سبب و سبب و در بجان کار آمد مرا  
یوسف مصری بروی در بصران دون  
یوزبحران اموی عیش مرا از با فکند

مرجم جان و دل اهل کار بودی کل  
روزی من صبح وصل یار بودی کا  
پیش جانان قوت گهتار بودی کل  
در نظر زلف و رخ دلدار بودی کل  
کاشکی در دوران خسار بودی کا  
شیر وصل و مرا غمخوار بودی کل

بجز اینها نیست

بیا که  
بیا که  
بیا که

یافته محمود هر کس بر در آن شاه پار  
این گدارا هم بران در یار بودی کل

بیا که  
بیا که  
بیا که

بهر حسن صوفی خلف میر کامل مرحوم در وقت السلطنت لکنه بجهت خدمت و نگرانی  
اکبری دروازه در آنجا بجزئی قطب حسنی طبع نمود